استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

نویسنده: مرجان کمال
بازنگری و تبصره: حمید انوری

یکشنبه ۳۰ نوامبر ۲۰۲۵

از لابلای کتاب ماندگار

"افغانستان در تلاطم تاریخ"

قسمت پنجاه و سوم

کتاب ماندگار" افغانستان در تلاطم تاریخ" را دنبال میکنیم و میرسیم به یک قسمتی که فکر می شود، روان شاد "مرجان کمال" در مورد شخص خود نوشته است و در حقیقت درد دل خویش را با یک نازک بینی مخصوص به خود، بیان نموده اند. آن زنده یاد و روان شاد با یک طرز تحریر مخصوص به خود و با یک سلاست و قشنگی خاصی، چنین می نویسند:

" شروع شب:

من امروز این جمله را خواندم، که برایم یک دنیای دیگر که مملو از احساسی را برایم داد که به آن بلدیت و آگاهی نداشتم.«هیچ وقت بالای نقاط منفی تمرکز نکن، همیشه در زندگی ات نقاط مثبت را ببین».

من لحظاتِ طولانی از خود می پرسیدم که آیا این جمله متوجه من است، و من در ضمیر خود تأثیر یک دگرگونی را حس می کردم، بالاخره باخود گفتم که نوشتن، یک مبارزه در زندگی است، و فوراً دانستم که من واضحاً تحت تأثیر این جمله قرار گرفته ام:

در وضعیت فعلی من، این جمله نه تنها بالایم یک تأثیر شدید داشت، بلکه از طرف دیگر نشان دهندهٔ یک موازنهٔ فوق العاده بود.

19.09.2010

روز:

در رویای جهاد، من سرنخی را یافتم که به من اجازهٔ یکجا نمودن تمام عناصر پراگنده را بعد از انفجار در اطراف خود جمع بندی کنم.

"ب. ر" حالا در تلاش این است تا قیافهٔ افغانی ستراتیژی ضد ـ شورش امریکا را پیدا نماید.

19.09.2010

شب:

"ب. ر" به اولین مانع بزرگ مواجه شده، و آن سوالی است در مورد ماهیت پشتون بودن شورش در افغانستان.

اولاً باید در جست و جوی دریافتِ معلومات در مورد عُرف و عادات پشتون ها شد، شروع به پالیدن از طریق انترنت نمود، راساً به یک سایت اشعار پشتو و موسیقی پشتون ها مقابل شد.

یک خواننده به نام غنی خان توجه اش را جلب می کند، و سبب می شود که چندین شعر را ترجمه کند.

در عین زمان این خواندن توجه اش را جلب می کند:

« لعل و گهر و یا قوت از خون جگر ریزی ».
20.09.2010
روز:
من حالا یک تصور یا برداشت نو از نویسندگی را اختراع نمودم: ریشه یابی.
باید در عمق افکار رفته و منشأ و ریشهٔ که کنترول و نظارت متن را دارد، آن را در اثر تفکر زیاد دریافت کرد.
"ب. ر" با خود می گوید که مسلماً، در این دنیا که جهانی گردیده است، یک چیزی درست نیست.
در اثر تفکر زیاد، برای تِز دو عنوان یافت، که با هم متضاد اند.
اولی:
عملکرد و طرز کارِ استفاده از خشونت مسلحانه در افغانستان (2002 - 2010).
دومی:
ارزش ها و ترکیب دوباره در ساختار سیاسی ـ اجتماعی. دلایل عملیات دسته جمعی در لابلای دوباره به راه اندازی کشمکش مسلحانه در افغانستان. (2002 - 2010).
از هر دو عنوان خوشش می آید، نمی داند که در کدام آن زیادتر نوشته ها جای خود را خواهند یافت.
دیشب یک خواب دیده بود، نوشتن این چند سطر به آن خواب برمی گردد. وقتی بیدار شد، برایش طوری استنباط شد که باید یک اندازه به شکل ظاهری خود توجه کند.
در خواب می بیند که در یک اطاق کوچک در منزل آخر یک ساختمان زندگی می کند. یک دوست او (Viva) به دیدنش آمده و از او در مورد نوشته هایش می پرسد، او در جوابش می گوید:
در نوشته ها باید بصورت درست هر جمله منطق خود را دریافت کند. در یک لحظه خواب، یک خواب بسیار طولانی دید که نشان دهندهٔ یک اقدام ناکام بود. فکر میکرد که این خواب دلالت به ناکامی های گذشتهٔ او می نماید.
ناکامی از یک فروپاشی اول و یک رفتن، اولین رفتن، این فروپاشی به یک لحظهٔ وحشتناک و پر هراس، بر می گردد به رفتن پسر خاله اش طرف امریکا، و به تعقیب آن برادر دیگر او نیز رفت و توسط همین رفتن ها، دورهٔ طفلی خود را خاتمه یافته تلقی نمود (مرجان در این زمان که پسر های خاله اش از فرانسه به امریکا رفتند، ۹ سال داشت- مترجم)، با یک درد شدید و یک احساس ترک شده مواجه شد، ترس از ندانستن این که چگونه بتوانم با این مصیبت و فاجعهٔ فامیلی ام مقابله کنم.
در همین خواب می بیند که باید به استیشن ریل بروند، و دوباره به خانه که دلیلش را نمی داند برگردد، باید به پاریس به اندازهٔ کافی وقت برسند تا بتوانند به میدان هوایی برای سفر با طیاره به وقت مناسب برسند.
وقتی به استیشن ریل می رسند، متوجه می شود که خطرِ از دست دادن ریل بسیار زیاد است و باید تکت ریل خود را تبدیل کند. زیرا نمی توانند با شتاب و عجله بروند و این بهتر خواهد بود که تکت خود را تبدیل کرده و ریل بعدی را بگیرند.
در همین وقت است که درگیری شروع می شود، از یکی از کارکنان جای تکت فروشی را می پرسند، اما وی با بسیار غضب جواب می دهد، و به پالیدن شروع می کنند. بدون نتیجه.
در یک اطاق انتظار هستند، خواهر اندر و برادر اندر او نیز در همان جا هستند، خواهر اندر شروع می کند به گپ زدن در بارهٔ پدرشان. به برادر خود، تحریک آمیز صحبت می کند، جواب دریافت نمی کند، بعداً شروع می کند به حملات فزیکی و با خشوت بسیار شدید، او اول به حمله شروع کرد،

اما عملش به خودش برگشت، خطاب به برادرش کرده و از وی می خواهم که ما را جدا کند، اما وی تکان نمی خورد، بالاخره موفق به فرار می شوم.
وقتی طفل بودم از ستیشن ریل بسیار ترس داشتم، فکر می کردم که پدرم می تواند در آن گم شود.
فکر می کنم که **در حقیقت این آرزوی من بود**، اما ترس از پاشان شدن، مانند یک بِرگ درخت در این آرزویم رول داشت.
در این خواب من مسئولیت خشم و غضبی که در مقابل پدرم دارم را ، به دوش می گیرم، اما آن را قبول ندارم.
تمام این اقدامات به رفتن ها، همهٔ شان ناکامی هائی هستند که من در گذشته به آن مواجه بودم.
عفو نمودن به صورت بسیار فعال کمک می کند تا از فروپاشی جلوگیری شود، و مرا از خالیگاهی که از فروپاشی و غایب بودن به وجود می آید، محافظه می کند.

21.10.2008

شب:

شروع به ترتیب کردن و پهلوی هم گذاشتنِ پارچه های پزل (puzzle) یا معما نمودم، اما نمی دانستم چگونه آن ها را ترسیم کنم، بالاخره پیدایش کردم.
وقتی به صورت دقیق به کارهایی که در ساحه نموده بوده ام و به تعداد روزهایی که در ساحه سپری کرده بودم، فکر کردم، فوراً متوجه شدم که من **معتاد به جلال آباد هستم**. . .، **نی، من معتاد افغانستان هستم**، و این عشق به وطن را تنها نزد پشتون ها یافته می توانیم. . .
می دانم که چرا من این قدر وقت، معلق به یک روش یا سبک مانده بودم، برای من خیلی دردناک است که تمام مطالب را یک به یک، همراه تاریخ های آن و با نوع ریسرچ ساحه جمع آوری کنم، در این جا یک چیزی مضحک است، اما باید یادآور شوم که من از جملهٔ نادر اشخاصی هستم که این اندازه وقت داخل ساحه گذشتانده ام.
وقتی به تمام سفر های پیاپی خود فکر می کنم و همه سفرهایم را یکی پهلوی دیگر می گذارم، تعجب می کنم که من این قدر سفر کرده ام، و فکر می کنم که از سبب این تعداد سفر هایم است که من به این اندازه درد و الم دارم.
در حالی که هستند اشخاصی که یک فیصد از کارهائی را که من کرده ام، نکرده اند، اما با بسیار هیجان از آن صحبت می کنند.
از همه سفر هایم که در افغانستان داشتم، وقتی دوباره پاریس آمدم به نوشتن آن ها شروع کردم. . .
گرچه بسیار بی مفهوم اند، لاکن به من یک اثر یا یک نشانی، به چیزی که زندگی کرده ام، مانند یک زوال برگشت ناپذیر باقی می ماند.
در شروع، یادداشت ها به صورت پراگنده و منقطع بود، و بعداً شکل دقیق و منظم را به خود گرفت.
از زمانی که اولین قدم را در راه نوشتن این قصه گذاشتم. . . واقعاً دلالت به پیمودن یک مسیر می کند، مسیری که در آن در عین زمان چیز های غیر قابل قبول و چیزهای محکم، قوی و با مفهوم برای من وجود داشت.
من دوباره کتابچهٔ نوت های خود را خواندم، همان نوت هایی که در آن من سقوط خود را که بسیار دردناک است قصه می کنم، و تمام این ها برای من خیلی آموزنده است. درد های درونی چیز های اند که با من اند، ولی من آن ها را قبول نمی کنم.
به بسیار روشن بینی می نویسم که به کدام اندازه موقعیت من در کابل بعد از درگیری ها تحمل ناپذیر بود و من می کوشم یک جای برای خود پیدا کنم، این قصه به درازا کشید، که آن عبارت است از یافتن خود، به صورت بسیار بطی و قبول کردن این که من کِی هستم.
با درد و رنج فراوان و به آهستگی و با سفرهای پیاپی، من بالاخره مفهوم این جملهٔ مردم را دانستم...:

« تو بسیار احساس داری به افغانستان، افغانستان به محبت ضرورت دارد و تو برایش جواب مثبت دادی ». من بالاخره مسیرم را یافتم و مخصوصاً چیزی که من را به دانستن مسیر کمک کرد، فهمیدم.

2010/08/22

شب:

بسیار بالای خود فشار آوردم تا امشب بیرون بروم و در این شب بسیار چیزها آموختم، در مترو (Metro) کتاب سَروُت (Sarraute) را شروع به خواندن کردم، در خواندن این کتاب به مشکل مواجه شدم، زیرا یک نقطه ای که مرا به خواندن آن وابسته سازد، نیافتم. اما یک قسمت مغز من تلاش داشت تا پروسۀ خلقت را در کلماتِ آن پیدا کند...

اگر به صورت دقیق و به معنی واقعی بگویم یک سبک نو برای نوشتن یافتم،اما زیادتر، یک سبک نو برای زندگی کردن یافتم، و کمبودی ها و خالیگاه های دوامدار سال های قبل جای خود را به ثبات، پایداری و ادراک داد.

در هنگام تبدیل کردن مترو، باز هم به درد های درونی ام فکر کردم. . . . و بعداً دوباره به خواندن کتاب شروع نمودم و بالاخره به جای معینه، در پارکی که با دو دوستم برای تفریح وعده داشتم، رسیدیم. این دو دوست را از زمان فاکولته می شناسم، تبادل افکار با ایشان دلچسپ نبود. یکی از آن ها در یک آژانس خبری کوچک در روم کار می کند، زیرا دوستش در آنجا استاد تاریخ هنر (Histoire de l'Art) می باشد، آن ها پاریس آمده اند تا در هنگام رخصتی ها یک کار پیدا کنند تا کمبودی اقتصادی شان را پُر کنند.

بعد از آن یک فلم دیدیم که در مورد جوان های امریکا بود که اکثر اوقات خود را در سرک ها میگذرانند . این فلم یک پسر را نشان می داد که از جدایی با مادر خود زیاد رنج می برد.

در راه برگشت، دوستانم در مورد کار من در ساحه، سوالات زیادی را مطرح کردند، من کوشیدم به صورت بسیار ساده جواب آنها را بدهم، زیرا می دانم که با اشخاصی طرف هستم، که در رشتۀ انتروپولوژی (Anthropologie) تحصیل را شروع، اما به پایان نرسانیده اند.

** * **

در تلاشِ رفتن به خواب، خواستم یک صفحۀ تازه در تخیلاتم با شنیدن موسیقی س. علی تاگر باز کنم. در شروع کوشش کردم که عبدالله مقری را پیدا کنم، به انترنت مراجعه نمودم، شنیدن آن فوق العاده است و زیادتر در مورد وطن چرخ می خورد، و بسیار کم از دوستی و محبت در آن ذکر شده است.

بعداً ب. . . صمدی را پالیدم، متوجه شدم که به استثنی آهنگ هایی که خالۀ دوست داشتنی ام خوش دارد، همان های که برای معشوقۀ خود چیغ می زند، باقی مانده تولیداتش چندان فوق العادگی ندارد و به یک اندازۀ زیاد پاپ (Pop) است. (در حالیکه عبدالله مقری یک نوعِ کلاسیک را حفظ کرده است) (اَتَن بسیار ثابت و بدون تغییر).

بعداً به جست و جوی س. علی تاکر پرداختم و به زودی به البوم غنی خان مواجه شدم که برایم خیلی خوش آیند بود.

ساعت یازده و نیم بجه با مادرم تیلفونی حرف زدم، مادرم از یک طرف به خاطر قصه های فامیلی بسیار هیجانی بود و از طرف دیگر به خاطر صحت خاله ام پریشان. هر دوی ما زیاد حرف زدیم، موضوع بحث ما زیادتر بالای تِیزس من بود، از لابلای این گفت و گو، و پیامد های آن به من، به فکر عشق اولین ام رفتم، همان عشقی که من در برابر زبان پشتو دارم، آهنگ تلفظِ زبان پشتو و اشعارش خیلی دلنشین است، و مخصوصاً من یک پیمان اساسی و بنیادی با دیلکتولوژِی (Dialectologie) یافتم.

salamwatanam@gmail.com

صبح زمانیکه از خواب برخواستم، باوجودی که بسیار کم خوابیده بودم، کوشش نمودم تا ج.... را پیدا کنم، اما در مکالمهٔ که به او داشتم، کاملاً در تضاد با افکار وی بودم.
بعداً با ث.... در مورد مردمان التای (Altai)، مخصوصاً در بارهٔ سه نفر از شرکا و بنیان گذاران دفتر حرف زدم، که همهٔ شان اشخاص از خود راضی بوده و هیچ وقت خود را مورد سوال قرار نمی دهند. و تنها همین پول پیدا کردن و به خود یک تصویر درست کردن برای شان کافی می باشد..."
این مبحث دلچسپ است و بسیار هم آموزنده که بر هر سطر آن باید بسیار دقیق شد و آنها را حلاجی کرد و به چند و چون مسئله پی برد.
این کمترین را یارای قطع و وصل این مبحث نبود و نخواستم سلسلهٔ زیبا و رسای آنرا برهم بزنم و از همین سبب هم است که اقتباس بالا، خلاف معمول کمی به درازا کشید که باید هم می کشید و این سلسلهٔ دلچسپ، گویا، رسا و پرمغز در هیچ صورت نباید دچار اختلال میگردید. سطور فوق که به قلم سحار روانشاد و زنده یاد "مرجان کمال" در کتاب ماندگارِ "افغانستان در تلاطم تاریخ" درج گردیده است، خود به تنهائی می تواند یک کتاب باشد و بی حساب قصه و سخن و درددل دارد.
آن دخت باصفا و باوفای میهن، با زیبائی خاص و یک قالب دلچسپ و ماندگار، آنچه را به قلم سحار خویش نقش صفحات تاریخ کشور نموده است، از نظر این کمترین مثل و مانند نداشته و ندارد هنوز.
به گونهٔ مثال، کمی از خروار و اندکی از بسیار را از همان نقل قول بالا، آورده و قضاوت را می گذاریم به دوش هموطنان دراک خویش:
"... بعداً با ث.... در مورد مردمان التای (Altai)، مخصوصاً در بارهٔ سه نفر از شرکا و بنیان گذاران دفتر حرف زدم، **که همهٔ شان اشخاص از خود راضی بوده و هیچ وقت خود را مورد سوال قرار نمی دهند. و تنها همین پول پیدا کردن و به خود یک تصویر درست کردن برای شان کافی می باشد..."**
و چنین بود که بلیونها دالر و پوند و یورو به افغانستان جنگ زده و ویران شده، سالانه سرازیر گردید و به اصطلاح شیرین مردم افغانستان،" از در درآمد و از دریچه بیرون شد" و این حقیقت تلخ را روانشاد"مرجان کمال" با زیبائی خاصی بیان داشته اند و همین حقیقت تلخ بود که عاقبت باعث ناکامی رژیم دست نشانده و اربابان خارجی شان گردید و اندرین میانه، مردم شریف و نجیب افغانستان، بازهم قربانی دادند و خونهای پاک فرزندان شان بر زمین ریخت و... و از این بابت، روان شاد "مرجان"، سخت رنج میبرد و قرار معلوم با صحبت های متواتر و باربار با مقامات خارجی دست اندرکار در افغانستان، تلاش های فراوان و خستگی ناپذیر انجام داد تا مگر تغییری در زمینه ایجاد کند و گویا حق به حقدار برسد، اما و مگر و با درد و دریغ و افسوس که در هیچ جائی گوش شنوا نیافت که نیافت. یاد شان گرامی و روح و روان شاد شاد و خاطرات شان جاودانه باد.

ادامه دارد...